



# قبای اطلس من از هنر عاری است

سه‌شنبه صبح زودتر بیا مدرسه. ارائه‌ای در یک سمینار آموزشی دارم و می‌خواهم تو و چند نفر دیگه از بچه‌ها را با خودم ببرم. اعتماد و تشویق معلم باعث شد برای افزایش مهارت‌م در کلاس نقاشی ثبت‌نام کنم و نقاشی را به‌صورت حرفه‌ای یاد بگیرم. روزها می‌گذشت و من مهارت‌هایم را در نقاشی بیشتر می‌کردم تا اینکه به کلاس هنر دوم راهنمایی رفتم. معلم هنر که انگار وجود مرا تهدیدی برای خودش دیده بود، مدام از نقاشی‌هایم ایراد می‌گرفت و تلاش می‌کرد به من ثابت کند که نقاشی‌های خوبی نمی‌کشم و چیزی بلد نیستم. گاهی هم در میان جمع نقاشی‌هایم را مسخره می‌کرد و جلوی دوستانم سکه یک پول می‌شدم. هر روز که می‌گذشت، از نقاشی دور و دورتر می‌شدم؛ طوری که پس از دوم راهنمایی نه‌تنها نقاشی، بلکه هنرهای دیگر را هم کنار گذاشتم و تا امروز که سه دهه از زندگی‌ام گذشته است، هرگز به سمتشان نرفته‌ام.»

مریم هویدا، مدیر پیشین دبیرستان فرزنانگان، درباره یکی از دانش‌آموزانش از تجربه‌ای متفاوت می‌نویسد: «در کلاس‌های درس زود حوصله‌اش سر می‌رفت. با همه سازگار نبود؛ با کسی صحبت می‌کرد که حرفش را بفهمد و به واسطه شباهت ظاهری‌اش به مبتلایان سندروم داون معلمان اذعان داشتند که این اختلال را دارد. ایشان را با کمک مشاور سوق دادیم به تئاتر. در کلاس‌های درس، از معلمان می‌خواستیم تدریس را به عهده ایشان بگذارند و او با استفاده از تئاتر تدریس می‌کرد. این دانش‌آموز اکنون کارگردان هنری معروفی

آن روز عصر که به خانه آمدم، ماتم گرفته بودم. معلم سر کلاس گفته بود که تصویر سعدی را از روی کتاب نقاشی کنیم. نمی‌دانستم چه کنم؛ من که کلاس نقاشی نرفته بودم که بتوانم عکس سعدی را بکشم. خدا بیامرز معلممان شاید فکر کرده بود که چون ما از نسل کمال‌الملک هستیم، تصویر سعدی را حداقل باید بتوانیم بکشیم! این جور مواقع یاد پسردایی و دختردایی‌ام می‌افتادم؛ دختردایی‌ام دبیرستان می‌رفت و مشکلات ریاضی‌ام را برطرف می‌کرد و پسردایی‌ام توی کارهای هنری بود و به درد نقاشی‌ام می‌خورد. در این موقع‌ها چقدر عشق به خویشاوندان در من زنده می‌شد و احساس فامیل‌دوستی‌ام گل می‌کرد! بنده خدا مادرم باید می‌آمد و با هم به خانه دایی می‌رفتیم تا ضمن صحبت با زن دایی و از زمین و زمان گفتن، مشکل مرا حل کند. امروز که می‌خوانم «تربیت هنری ... هیجانات منفی مانند بی‌علاقگی، اضطراب و خستگی را کاهش می‌دهد»: (ذوالفقاری و کیان)، می‌بینم که عکس این گزاره در من وجود داشته است؛ وقت کلاس خط و نقاشی اضطرابم دو چندان می‌شد. تا پیش از آن، مثل بچه آدم درس می‌خواندم، ولی سر کلاس نقاشی و خط، مظهر بی‌اعتمادی و دست و پا چلفتی‌گری می‌شدم. ظاهراً من در این تجربه تنها نبوده‌ام: بهاره میرزاپور، معلم مطالعات اجتماعی و تفکر متوسطه اول می‌نویسد: «کلاس پنجم دبستان بودم و مهارت خوبی در کشیدن نقاشی داشتم. یک روز معلم نقاشی دفترم را با دقت مشاهده کرد و گفت:

در خارج از ایران است.»

در روزگار ما معمولاً کلاس نقاشی مدرسه‌ها با خرید کتاب نقاشی ارژنگ شروع می‌شد که حاوی طرح‌ها و نقاشی‌های سپید و سیاه و رنگی بود و برای نقاشی باید از آن‌ها استفاده می‌کردیم. هر طرح و تصویری را باید مثل آنچه در کتاب آمده بود می‌کشیدیم. آن کتاب در نظر من نماد بی‌عرضگی ما دانش‌آموزان و تشویق به تقلب بود؛ یعنی به ما نشان می‌داد که نمی‌توانیم نقاشی درست و درمانی تحویل معلم بدهیم. اولین بار که خودم آمدم نقاشی کنم، دیدم که نمی‌توانم مانند آن بکشم و نقاشی‌ام به هر چیزی شبیه است، به جز آنچه که در آن کتاب آمده است. کم‌کم راهش را پیدا کردم. رفتم دفتر نقاشی خریدم که بین هر دو صفحه‌اش یک برگ نازک کاغذ روغنی بود. آن را روی کتاب گذاشتم و خطوط را کشیدم. سپس از روی کاغذ روغنی روی کاغذ نقاشی کردم. بعضی بچه‌ها که نمی‌خواستند یک دفتر دیگر بخرند، یک برگه کپی کاربن می‌خریدند و مثل نسخهٔ دکترها، کاربن را بین نقاشی و کتاب می‌گذاشتند و خطوط تصویر را روی دفتر نقاشی خود کپی می‌کردند. به هر حال، با این کار اگر نقاشی یاد نگرفتیم، لاقل کپی کردن را که آموختیم!

می‌گویند همهٔ این کارهای غلط برای این بوده است که معلمان تصور غلطی از نقاشی و هنر داشته‌اند... هنر قلمروی است که در آن دم به دم با مسئله مواجه می‌شویم و باید دائم به حل مسئله بپردازیم. لیکن تفاوت این مسائل با مسائلی که دانش‌آموزان معمولاً در قالب سایر دروس با آن‌ها سروکار پیدا می‌کنند، این است که یک راه‌حل شناخته شده ندارند و پاسخ‌های صحیح متعددی برای هر کدام از این مسائل متصور است.» (منبع پیشین: همان)

میرهادی دربارهٔ تجربهٔ کارآموزی‌اش در مدرسهٔ دکتر ولی در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی در اروپا می‌نویسد:  
یک روز معلم چند برگ کاغذ بزرگ و وسایل نقاشی به کلاس آورد و گفت: «موضوع کار امروزمان بر فراز

خانه‌هاست». دانش‌آموزان به شش گروه تقسیم شدند و هر کدام یک ورق کاغذ بزرگ از معلم گرفتند. گروه‌ها سه نفری بودند. در مرحلهٔ اول، به بحث و تبادل نظر پرداختند. سپس، طرح اولیه را با کمک یکدیگر روی ورق کاغذ بزرگ‌تری منتقل کردند و به رنگ‌آمیزی قسمت‌های مختلف آن پرداختند. پس از یک ساعت کار پر از تحرک و نشاط، حاصل کارشان را به معلم تحویل دادند. کارهای این دانش‌آموزان ۹ ساله مرا به اعجاب واداشت. این هجده نفر، شش تابلو نقاشی کرده بودند. موضوع یکی بود ولی برداشتها کاملاً متفاوت. تابلوی اول سیم‌های چراغ برق را که از کوچه‌ها و بالای خانه‌ها می‌گذشت، نشان می‌داد. تابلوی دوم آسمانی بود پهناور، با پرندگانی که از یک سو به سوی دیگر در پرواز بودند. تابلوی سوم پشت بام‌ها و دودکش‌ها را از لابه‌لای کوچه‌ها نشان می‌داد. تابلوی چهارم انواع هواپیماها را در حال عبور از فراز خانه‌ها مجسم می‌کرد. پنجمی آسمانی بود با ابرهای تیره؛ اینجا و آنجا آنتن‌های رادیو هماهنگی آن را می‌شکست و بالاخره تابلوی ششم پرواز بادبادک‌ها بود. به این ترتیب، هیچ دو نقاشی یک جور و تابع یک فکر و یک برداشت نبود.

الگویی در کار نبود و معلم هم دخالتی نمی‌کرد. در این مدرسه بود که توانستم خط حرکت آموزش هنر را بیابم و از آن پس، شاهد کار خلاق و شوق‌انگیز کودکان در کلاس‌های متفاوت این مدرسهٔ کوچک شدم. عملاً دیدم که کودکان سنین مختلف چگونه می‌توانند سرچشمهٔ آفرینندگی شوند» (میرهادی، ۱۳۹۷).

در این شمارهٔ نشریهٔ مدرسهٔ فردا پرونده‌ای گشوده‌ایم آکنده‌ای از تجربه‌های بومی، جهانی و مباحث نظری در این زمینه، و ابعاد مختلف آموزش هنر را بررسی کرده‌ایم.

#### \* منابع

۱. ذوالفقاری و کیان. (۲۰۱۵). واکاوی تجارب معلمان زن در تدریس هنر در مدارس ابتدایی: یک پژوهش کیفی. دو فصلنامهٔ نظریه و عمل در برنامهٔ درسی، ۲ (۴).
۲. میرهادی، توران. (۱۳۹۷). جست‌وجو در راه‌ها و روش‌های تربیت. انتشارات دیدار.